

□ گفت‌وگو با دکتر محمدجواد لاریجانی
□ تهیه و تنظیم: غلام‌نبی گلستانی

اشاره

واژه «هرمنوتیک»^۱ برگرفته از فعل یونانی «هرمینوین»^۲ به معنای تفسیر کردن است که از نظر ریشه‌شناختی و لغوی، با «هرمس»^۳ -خدای یونانی- که پیامبر خدایان و الهه مرزها بوده، هم‌ریشه است. هرمنوتیک، سرگذشت پرفراز و نشیبی دارد، اما بیش از یکی دو قرن نیست که به عنوان شاخه‌ای از علوم مطرح شده است. گرچه ساختار اصلی هرمنوتیک، پیام (متن)، تفسیر مفسّر و مخاطب است، اما میدان آن، به ترتیب زمانی، به مسائل مختلف کشیده شده و به شاخه‌های متنوعی تقسیم شده؛ از آن جمله:

۱. نظریه تفسیر و تأویل کتاب مقدس.

۲. روش‌شناسی عام لغوی و فهم متون مقدس.

۳. علم هرگونه فهم زبانی و قواعد عام تفسیر و نقد متون.

۴. روش‌شناسی علوم انسانی و تمییز روش تفهیم از روش تبیین علوم طبیعی.

1. Hermeneutics.

2. Hermeneuin.

3. Hermes.

۵. پدیدارشناسی وجود و فهم وجودی.

۶. نظامهای تأویل و تحلیل واقعیت فهم به عنوان یک پدیده فلسفی.

هرمنوتیک در اصطلاح امروز، به رشته‌ای عقلی اطلاق می‌شود که به ماهیت و پیش‌فرضهای تفسیر ارتباط پیدا می‌کند، اما در آن، چهار دیدگاه مهم و سه‌گرایش کلان به چشم می‌خورد:

۱. دیدگاه فردریش شلایر ماخر^۱ (۱۷۶۸-۱۸۳۴ م.) که از او به عنوان بنیان‌گذار هرمنوتیک جدید یاد می‌شود. وی هرمنوتیک را از وضعیت خاص آن، به قواعد عام، حول محور اصول تفسیر دستوری و فنی تبدیل کرد.

۲. دیدگاه ویلهلم دیلتای^۲ (۱۸۳۳-۱۹۱۱ م.) که با ارائه روش‌شناسی عام در علوم انسانی و روشمند کردن این دسته از علوم با علوم طبیعی، هرمنوتیک را وارد مرحله جدیدی کرد.

۳. دیدگاه مارتین هایدگر^۳ (۱۸۸۹-۱۹۷۶ م.) که هرمنوتیک را از ارائه اصول، مبانی و روش تحصیل فهم و تفسیر و از سطح روش‌شناسی و معرفت‌شناسی، به فلسفه و هستی‌شناسی فهم ارتقا داد. از نظر وی، هرگونه فهم و تفسیری؛ چه پیش‌گزاره‌ای و چه تفسیر زبانی و گزاره‌ای؛ مبتنی بر پیش‌ساختار است که خود از سه جزء پیش‌داشت، پیش‌دید و پیش‌دریافت تشکیل شده است. وی با نگارش کتاب *هستی و زمان*^۴ تحولی به وجود آورد و کتاب *حقیقت و روش* گادامر، شرح و بسط کتاب اوست.

۴. دیدگاه هانس گئورگ گادامر^۵ که با تدوین اثر مهم خود، (*حقیقت و روش*) در سال ۱۹۶۰ م. تأویل‌گرایی را در راستای تفکر هایدگری قرار داد و گرایشهای «مؤلف‌مداری»، «متن‌مداری» و «مفسر‌مداری» را به ارمغان آورد.

امروز، گستره هرمنوتیک به همه علوم انسانی گسترش یافته و حتی به مباحثی بیرون از قلمرو خود (تفسیر متون)؛ از قبیل جامعه‌شناسی، روان‌شناسی،

1. Friedrich Schleirmacher.

2. Wilhelm Dilthey.

3. Martin Heidegger.

4. Being and Time.

5. Truth and method.

6. Hans Georg Gadamer.

معرفت‌شناسی، فلسفه، سیاست و غیره پرداخته است و از هایدگر به بعد، چالشهای جدی در حوزه تفکر دینی پدید آورده که از آن جمله است: امکان قرائتهای مختلف از دین، اعتبار بخشیدن به تفسیر به رأی، اعتبار بخشیدن به تمام فرقه‌های انحرافی دین، نسبی‌گرایی در تفسیرهای دینی، عدم دسترسی به فهم صحیح و عین متون دینی، بی‌توجهی به مراد مؤلف متن و نبود معیار روشن و دقیق برای فهم متون دینی. با توجه به مباحث مهم و اساسی که در حوزه هرمنوتیک مطرح است، گفت‌وگویی را با دکتر محمدجواد لاریجانی ترتیب داده‌ایم که از نظرتان می‌گذرد.

مختصر: با تشکر از حضرت عالی که وقت خود را در اختیار مجله گذاشتید. قبل از هر چیز درباره معنای و اژه «هرمنوتیک» توضیحاتی بفرمایید.

دکتر لاریجانی: اجمالاً در هر حوزه‌ای که با یکی از معارف آشنا می‌شویم، باید به دنبال فهم یک پدیده ملموس باشیم. بنابراین، هرمنوتیک هم اگر بخواهد به عنوان فن معقولی مطرح باشد، باید موضوع مشخصی داشته باشد. معروف است که موضوع «نفس فهم انسان» است. وقتی به خودمان نگاه کنیم، می‌بینیم که خودمان می‌فهمیم و می‌توانیم فهم خود را بیان و حتی مشاهده کنیم. در واقع، اینها سه بُعد پدیده نطق یا «لوگوس» را تشکیل می‌دهد. در متونی که با عنوان کوششهای هرمنوتیک متداول شده، اصولاً ادعا می‌شود که خود فهمیدن را به عنوان یک پدیده می‌فهمیم، ولی ادعاهای بزرگتری بر آن بار می‌شود و من هرمنوتیک را فن موقفی نمی‌دانم. بخشی از علوم بشری که در صدد فهمیدن فهم است؛ مثل علم منطق، بخشهایی از فلسفه تحلیلی یا معرفت‌شناسی (اپیستمولوژی)، در این حیطه، موفقتر بوده است. به نحوی هرمنوتیک، زیرفصلی از «اپیستمولوژی» است، اما دلیل این که از آن جدا شده، دو چیز است: ۱. نحله‌ای از فلاسفه هستند که به این بحث پرداخته‌اند؛ فلاسفه اروپایی شاخه «اگزیستانسیالیسم» که فلاسفه‌ای پرگو و مغلق‌نویس هستند؛ بر عکس فلاسفه تحلیلی که دقیق و روشن، کار می‌کنند.

۲. انگیزه خاصی که هرمنوتیک را به معارف دینی ربط داد؛ تلقی من این است که هرمنوتیک، برای این مطرح شد که ما کتاب آسمانی را ابتدا زمینی کنیم و بعد آن را بفهمیم. وقتی که ما مسلمانها می‌خواهیم قرآن را بفهمیم، آن را زمینی نمی‌کنیم؛ با توجه به این که خداوند متعال این کلمات را نازل فرموده و غرض خاصی از آن اراده کرده است و در صدد هستیم که نظر شارع را کشف کنیم. ولی هرمنوتیک می‌خواهد این فرض را کنار بگذارد. وقتی این فرض را کنار گذاشت، باید فرض کند که آدمی مثل خودمان پیدا شده و این مطالب را نوشته است. آن وقت، این سؤال پیش می‌آید که چرا این مطالب را نوشته و مقصودش چه بوده است؟ با این سببهای بهشت و دوزخ و کلّ تعبیراتی که هست، حتماً هدفی داشته است! هرمنوتیک، شأنش این است که ما کتاب مقدّس یا متون مقدّس را تقدّس زدایی کنیم و بعد، جواب این سؤالها را بیابیم. علت این که هرمنوتیک، جدا از «اپیستمولوژی»، در ایران و غرب مطرح شد، این بود که بخشی از فلسفه است و هرمنوتیک‌ها اصلاً دغدغه فهمیدن کتاب مقدّس را نداشتند. پس وارد چنین بحثی شدند تا بیانی سکولار برای چیزهای غیر سکولار ارائه دهند.

مختصر : همان گونه که اشاره فرمودید، فلسفه طرح بحث هرمنوتیک در غرب، به خاطر تفسیر متون دینی؛ مثل منطق دین و منطق جدید بود. علاوه بر آن، مباحث دیگری چون معرفت‌شناسی، فلسفه ذهن، فلسفه منطق و روان‌شناسی ادراک نیز مطرح شد، اما موضوع اصلی هرمنوتیک، این بود که آیا متون دینی معنی دارد یا ندارد. بفرمایید که این علم، در کشف معنی داشتن یا نداشتن متون دینی، چقدر موفق بوده است؟

دکتر لاریجانی: هرمنوتیک، پرده تقدّس را از روی متون مقدّس برداشت و این متون را کاملاً سکولار کرد و حالا سعی می‌کند به آن، معنی دهد. عین عبارت پست مدرن که می‌گوید: «ما باید اول، مؤلف را بکشیم تا تألیف را بفهمیم»، یعنی همین. وقتی می‌گوییم خدا این کتاب را نازل کرد، به تعبیر نیچه، اول باید -نعوذ بالله- خدا را بکشیم و بعد کتابش را بفهمیم. این، تجربه جالبی است؛ مثلاً فرض کنید که انجیل را خدا نازل نکرده است و یک نفر زمینی (بشر مثلاً) آمده و این انجیل را آورده؛ آن وقت از

خودمان سؤال می‌کنیم که مقصودش چه بوده است؟ سپس می‌توان چیزهای جالبی برای آن پیدا کرد. مهمترین توفیق هرمنوتیک، این نیست که کتاب مقدس را فهمید یا نفهمید، مهمترین توفیقش این است که توانست یک «رداکشن» یا یک تنازل به این کتاب بدهد و بعد، آن را به شکل سکولار بفهمد و بعد می‌نویسند که ما موفق بودیم.

مختصر: یک حوزه هرمنوتیک، «مؤلف‌مداری» است که می‌خواهد مراد مؤلف را بفهمد و ظاهراً با آن، مشکلی نداریم و یک حوزه‌اش «متن‌مداری» است که می‌گوید ماجرای مؤلف، از متن چه می‌فهمیم و یک حوزه دیگرش «مفسر‌مداری» است؛ یعنی: ما نه کاری به مؤلف داریم و نه به متن، بلکه مهم این است که ما چه چیزی برداشت می‌کنیم. به تعبیر بعضی، این متن‌گرسنه معانی‌اند، نه آبستن معانی. با توجه به این حوزه سوم که طبق آن، هر چیزی که انسان از آن متن می‌فهمد و به آن، تحمیل و تزریق می‌کند، مورد نظر است، آیا سرانجام این‌گونه برداشتها به شکاکیت و نسبت‌انگاری نمی‌انجامد و اگر می‌انجامد، چه نتایجی بردانش بشری به طور مطلق خواهد داشت؟

دکتر لاریجانی: البته این وجوهی که شما اشاره کردید، هیچ کدام جوهره وجودی هرمنوتیک را کنار نمی‌گذارد. آن جا که صحبت از کشتن مؤلف است، معنایش این است که ما متن را قطع نظر از خدا در نظر می‌گیریم، نه قطع نظر از پیغمبر. آن جا که صحبت از مؤلف‌مداری است، مؤلف کتاب مقدس در نظر گرفته می‌شود. لذا برای فهمیدنش باید ببینیم شرایط زمان پیغمبر چه بوده و از آن نقطه شروع کنیم. در آن جا که متن‌مداری است، مقصود این نیست که متن، مقدس شده؛ مقصود این است که خود متن، نوعی تعامل و نوعی بازی است و شما نباید خودتان را درگیر این کنید که این لغت، چه معنایی دارد و آن دیگری، چه معنایی؟ بلکه باید ببینید این بازی، چند جور قاعده دارد و قواعد آن بازی را کشف کنید. در خواننده‌مداری یا قرائت‌مداری نیز چنین نیست که تقدس متن حفظ شود، بلکه یعنی به این متن، به عنوان یک جسد نگاه کنید و شما به یک جسد، می‌توانید با دیدها و عینکهای مختلفی نگاه کنید؛ اصولاً، جسد، صامت است و شما هستید که به آن، معنی می‌دهید. پس تمام این وجوه و

مسئله‌هایی که در هرمنوتیک شناسایی کردید، در یک چیز، با هم مشترکند و آن، این است که فهم ما از متون، همواره با یک پیش‌فرض است و آن پیش‌فرض، سکولار بودن متون است.

حال، این سؤال مطرح می‌شود که چرا این پیش‌فرض ایجاد شد؟ این پیش‌فرض، در واقع، نوعی تقلید از علوم طبیعی است. ما به علوم طبیعی، کاملاً سکولار نگاه می‌کنیم؛ مثلاً در فهم یک پدیده طبیعی مانند برخورد یک سنگ آسمانی به زمین و... نمی‌گوییم که خدای متعال، غرضی داشت و با این عمل، آن غرض را مشخص کرد؛ حتی اگر این غرض را کشف کنید، اسمش علم نیست. در واقع، علم یعنی قطع نظر از علت اولی، با توجه به علل هم‌سطح پدیده روابطش را پیدا کردن. ممکن است انسان اصلی، فراتر از علل هم‌سطح، بفهمد که خدای متعال چگونه این را ایجاد کرد، اما دیگر به این، علم نمی‌گویند. «ساینس» و علم رسمی، یعنی فهم پدیده‌ها و ارتباط آنها با علل هم‌سطح خودشان، نه عللی که فراتر از سطح خودشان باشد. پس علم طبیعی، سکولار است.

در آغاز، علوم بشر، در ارتباط با عالم بالا و متوجه علت بالا بود و نظریه خدایان که در اسطوره‌های یونان هست، در اصطلاح، یک نظریه علمی بود، ولی بعداً فکر بشر رشد پیدا کرد و دریافت که به دو گونه معرفت نیاز دارد: معرفت اولی و معرفت علمی. این در ادبیات فیثاغورث، سقراط و ارسطو، کاملاً رشد یافت. «آناگوراس»، اولین کسی بود که علم طبیعی را سکولار کرد. بعداً علمای حوزه‌های دیگر گفتند که چرا پدیده‌های ما سکولار نشود و به شکل سکولار مطالعه نگردهد؟ گفتند: تفاوتی بین متن نیست؛ یک پدیده طبیعی هم، خودش یک متن یا یک کتاب است. همان طور که کتاب مقدس، یک متن است، کتاب طبیعت هم یک متن است. به همین دلیل، در ادبیات هرمنوتیک، متن، معادل پدیده است و متن، الزاماً یک چیز نوشته شده نیست و قرائت هم، خواندن یک متن با زبان نیست، بلکه قرائت یعنی فهم ما از یک متن. پس هرمنوتیک، به نحوی دنبال فهم است. گفتند که اگر چنین است، پس ما این نوع از فهمیدن را که فهمیدن خواندن از متن است، به شکل سکولار دنبال کنیم.

نکته دوم این که هرمنوتیک، خودش به دنبال فهمیدن متون نیست، بلکه می‌خواهد

بگوید که من می‌خواهم قواعدی را به دست شما بدهم که به کمک آن قواعد، بتوانید متون را بفهمید. در واقع، هرمنوتیک، یک نوع متاتئوری است، نه تئوری که فهم را عرضه کند. پس هرمنوتیک، نه در صدد فهم قرآن است، نه در صدد فهم متون مقدس، بلکه می‌خواهد از ذهن و فوق ذهن، دستورالعملهایی صادر کند که اگر من و شما در سطح تئوری بفهمیم، موفق می‌شویم.

البته این جا اشکال بزرگی هست و آن، این که تأثیر فراتئوری یا متاتئوری بر تئوری، هیچ وقت این چنین نیست؛ یعنی در هیچ یک از معارف بشری، متاتئوری بر تئوری تأثیر مستقیم ندارد؛ همان طور که در ریاضیات، هیچ وقت ریاضی دانها نشستند ببینند که فیلسوف علم چه می‌گوید. دلیلش هم خیلی روشن است؛ فرض کنید که ما یک فیزیک دانی هستیم که می‌خواهیم پدیده‌ای را تجربه کنیم. ما به خودمان اعتماد داریم و می‌گوییم: انسانها قادرند با فعالیت ذهن، تمرکز ذهن، کار منظم و استفاده از تجربیات، پدیده‌ای را بفهمند و فهم خود را بیان و آن را مشاهده کنند. حالا یک نفر از راه برسد و بگوید: صبر کنید! من می‌خواهم فهم شما را مطالعه کنم! فهم ما می‌شود موضوعی برای فهم او. آیا خود این فرد، معتقد نیست که انسان می‌تواند پدیده‌ای را بفهمد، بیان کند، مشاهده کند و...؟

من هیچ دلیلی نمی‌بینم که کسی با موضع متاتئوری، به افرادی که می‌خواهند پدیده دین، نور و... را بفهمند، بگوید: شما عقلتان نمی‌رسد؛ چون او هم فرضش این است که عقلش می‌رسد؛ یعنی می‌تواند بفهمد و فهمش را بیان و مشاهده کند.

به زبان ساده‌تر، همان طور که هیچ فیزیک دان، شیمی دان و ریاضی دانی معطل نمی‌ماند که دیگری به او چیزی بگوید، بلکه همگی معتقدند که از قوه‌ای برخوردارند، ما هم در فهم دین، توحید، صراط و... هیچ دلیل موجهی نداریم که کسی را قبول کنیم که می‌گوید: «من هرمنوتیشن هستم و می‌خواهم به شما بگویم که چطور بفهمید و شما بدون من، نمی‌فهمید». لذا من این حرفی را که اخیراً فردی در مصاحبه‌ای گفته‌اند: «مشکلی که ما در فقه و اصول و فهم دین داریم، این است که هرمنوتیک فلسفی نداریم»، باطل می‌دانم. اگر هرمنوتیک فلسفی داریم، داشته باشیم، ولی ما که می‌خواهیم هرمنوتیک فلسفی را بفهمیم، حتماً یک قدرتی داریم. اگر این قدرت در ما

هست و ذهن ما مسلح به آن است، همان قدرت می تواند توحید، معاد و صراط را به ما معرفی کند و این طور نیست که ازاله قدرت بشود.

مختصر : همان طور که اشاره فرمودید، معمولاً هرمنوتیکها معتقدند که فهم، غیر از درک الفاظ است و چیزی که معانی ظاهر را می رساند، همان ادراک است و ما به دنبال فهم متون هستیم و آن فهم هم، چند شرط دارد: یکی این که متن، تفسیر بشود و آن تفسیر، بر پایه اساس و اصول پذیرفته شده ای باشد. بحث بر سر این است که خود این قواعد، متکی بر پیش فرضها و پیش زمینه هایی است. حال، سؤال این است که دلیل درستی این پیش فرضها چیست و درستی خود را از کجا گرفته است؟ آیا به دور یا تسلسل نمی انجامد؟ آیا این دور یا تسلسل، نتیجه ناکارآمدی هرمنوتیک و آنچه دنبال آن است، نیست و آن را به تناقض نمی کشاند؟

دکتر لاریجانی: در این جا چند بحث جالب مطرح می شود: بحث اول، این است که چه بسا ما در به کارگیری قوه درکمان، به طور طبیعی راحت تر عمل کنیم تا در فهمیدن قوه درک؛ چون خود درک، پدیده پیچیده ای است و ما خودمان نمی فهمیم که چگونه می فهمیم، ولی به طور طبیعی، خوب می فهمیم؛ مثل این که انسان غذا می خورد و غذایش هضم می شود و قرنها بود که بشر نمی دانست غذایش چگونه هضم می شود. ما قدرت هضم غذا را داشتیم، بدون این که کیفیت آن را بدانیم. ما چه می دانیم که ذهنمان چگونه می فهمد! یعنی چه بسا به کارگیری این قوه، بسیار آسانتر از فهمیدن خود قوه باشد. پس این خودش بحثی است و معقول نیست که بگوییم چون می توانیم بفهمیم و نمی دانیم که چگونه می فهمیم، پس فهم خودمان را تعطیل کنیم!

بحث دوم، این است که هرمنوتیک، دامنه فهم را از متن، توسعه می دهد و از بحث لفظ، فراتر می رود؛ مثلاً «کنفوسیوس»، کلمات و رفتارهای عجیبی داشت و با مردم و حکم زمانش هم تعامل داشت. حال، ما به جای این که ببینیم کلمات و مفرداتش چیست و نسبتهایش چه معنایی دارد، ببینیم ما حاصل تعامل او با مردم، چه معنایی داشته است. مثلاً در آمریکا در قرن بیستم، افراد مختلفی آمدند و دینهای درست کردند. یک هندی به ایالتی در آمریکا آمد و دینی درست کرد و حدود بیست هزار مرید در

بیت

۱۶۴

ملکة علوم اسلامی

اطرافش جمع شدند. آنها رفتند و بخشی از زمین موات را احیا کردند و شهری ساختند. پیامبر این دین، هر روز سوار بر ماشینی، جلوی مردم ظاهر می‌شد. مردم جمع می‌شدند و او هم با چشمان بسته می‌آمد و مردم، گریه و زاری می‌کردند که ای پیغمبر! سخنی بگو! چشمی باز کن! گریه که زیاد می‌شد، اول، یک چشمش را باز می‌کرد و وقتی مردم به سجده می‌افتادند، چشم دیگرش را باز می‌کرد. بعد که چشمانش باز شد، مردم ضججه می‌زدند و می‌گفتند: سخنی بگو! او هم می‌گفت: «هالا هولابالا بولا». سپس سخنش را قطع می‌کرد و می‌رفت. پس از او، مفسر اعظم می‌آمد و می‌گفت: این که گفت «هالا هولابالا»، یعنی باید به میزان کشتی که برای سال آینده در نظر دارید، هدیه کنید و این که گفت «هالا هولابالا»، یعنی اگر سال گذشته، ۵٪ از درآمدهایتان را می‌دادید، امسال به خاطر توسعه‌ای که می‌خواهیم بدهیم، باید ۶٪ بدهید.

حال، این پدیده را از بیرون نگاه کنید که بناست همه امور، سکولار باشد و حکیم سکولار که می‌خواهد بفهمد، نمی‌آید بگوید کلمه «هالا» و «هولا» در ادبیات سانسکریت چه بوده و این تعامل، معنایش چیست. این تعامل را معنی می‌کند و می‌گوید: اول که چشمانش را به هم گذاشت، برای این بود که مردم را از لحاظ روحی، عطشان کند. بعد که عطشان شدند، نمی‌خواست یک دفعه ذوق زده‌شان کند، پس یک چشمش را باز کرد و خوب که روح آنها را آماده کرد و خواست خواسته‌اش را بگوید، آن را مبهم گفت تا مفسر اعظم، آن را تفسیر کند. اگر مردم دوست نداشتند و نخواستند هدیه یا مالیات بدهند، بیاید و گوش مفسرش را بگیرد و بگوید: چه کسی گفته از مردم پول بگیری؟ این می‌شود فهم سکولار بر اساس هرمنوتیک.

همین بلا بر سر سایر متون نیز می‌آید؛ یعنی مهم نیست که پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم وقتی صحبت از جهاد می‌کند یا به بهشت تشویق می‌کند، حقیقتاً بهشتی باشد و مراتب بهشت و دوزخ و... معنی داشته باشد. هدیه هرمنوتیک به متدینان، این بوده است که خیلی اصرار نداشته باشید که خدا حتماً وجود دارد؛ بدون وجود خدا هم ما می‌توانیم به این حرفها معنی بدهیم؛ معنایی که نسبتاً معقول باشد و از آن، سود ببریم. بیایید کتاب مقدس را یک بار با عینک خاصی نگاه کنیم. این قدر فرض نکنیم که حتماً از طرف خدا آمده و تک تک کلمات آن، معنایی دارد. فرض کنیم که این

کتاب، تعامل بشری است که حرف حسابی داشته است. همه پیغمبرها هم، آدمهای حسابی بوده‌اند. حتی خدا هم که نباشد، اینها آدمهای بی حسابی نبوده‌اند! من به این جنبه، بیش از جنبه دیگر اهمیت می‌دهم. البته این، تناقض نیست، بلکه باطل است. با چه چیز تناقض داشته باشد؟ دور و تسلسل هم مربوط به ناحیه اول است؛ یعنی حکیم و مفسری که معتقد است فقط با اصول هرمنوتیک می‌شود درست فهمید، حتماً موفق می‌شود؛ چون اصول هرمنوتیک، اصولی است که می‌خواهد فهم ما را بفهمد و به مراتب، مشکلتر از به کارگیری ابزار طبیعی فهمان در موضوعات معقول است. لذا برای آن که آن فهم را از آن پدیده مهم داشته باشد که فهمیدن متن دین است، هزار و یک تئوری را مبنا قرار می‌دهد که اثبات تک‌تک آنها، به مراتب، مشکلتر از خود تئوری است. البته معنای این حرف، آن نیست که ما در صدد فهم این قضیه نباشیم. خلاصه این که فهمیدن هم، از پدیده‌های مهم است، اما شانس ما در فهمیدن پدیده‌ایست، بیشتر از فهم ما در فهمیدن خود خدا و راه خدا نیست؛ یعنی این طور نیست که ما وقتی می‌خواهیم خدا را بفهمیم، یک باره چشمانمان کور شود، اما وقتی می‌خواهیم چیزهای دیگر را بفهمیم، چشمانمان روشن شود.

مختصر : یکی از مسائلی که برای فهم سخن مطرح می‌کنند، کشف شرایط و موقعیت تاریخی است (سخن به عنوان عمل). با توجه به این که برای موقعیتهای تاریخی هم، اطلاعات دقیق و فراوانی نداریم و بر اساس متنهایی می‌توانیم به آن برسیم که خود این متنها نیاز به مسائلی دارد، آیا این به انکار موضوع تاریخی و آن واقعیت نمی‌انجامد؟ چنان که قبلاً درباره حضرت عیسی علیه السلام مطرح می‌کردند و الآن هم بیشتر گفته می‌شود که حضرت عیسی علیه السلام اصلاً واقعیت خارجی نداشته و به عنوان یک اسطوره مطرح بوده است و مردمی که دچار مشکلی بودند، برای رفع مشکل، این موضوع را تصور می‌کردند و بر اساس آن، مشکلات خود را حل می‌کردند! آیا چنین نظریه‌ای به نفع پیامبران، متون دینی و حداقل، نفعی حقایق آنها کشیده نمی‌شود؟

دکتر لاریجانی: من نمی‌گویم لازمه‌اش این است، بلکه معتقدم پیش فرض اینهاست.

شما وقتی بخواهید دین را سکولار کنید، پرده قداستش را کنار می‌زنید و به عنوان یک پدیده زمینی با آن روبه‌رو می‌شوید. البته بسیاری از ادیان؛ مثل لیبرالیسم، مارکسیسم و... زمینی است، اما دین غیر زمینی هم داریم. بنابراین، وقتی بخواهیم اسلام را با قواعد هرمنوتیک بفهمیم، آن را به اسلامی تبدیل می‌کنیم که سکولار است و لازم نیست خدای قهاری پشت آن وجود داشته باشد و مبدأ و معادلی موجود باشد!

این کلمات، معنی دارد. معنی به عنوان عمل و عمل اجتماعی. وقتی به معنای طبیعی کلمه، معنی ندارد، بنابراین، لازمه‌اش نفی قداست نیست، بلکه پیش‌فرضش، نفی اصالت است. پس هرمنوتیک، مسلخ حق و مسلخ رئالیسم است. شما واقع‌گرایی را در مسلخ هرمنوتیک سر می‌برید و این، کشتن حقیقت است، که به تعبیر نیچه، از کشتن خدا بالاتر است.

مختصر: یکی دیگر از مسائلی که در ابتدای بحث هم به آن اشاره شد، این است که هرمنوتیک، ابعاد و گونه‌های مختلفی دارد؛ هرمنوتیک دینی، تجربی، علمی، فلسفی و... از جمله مسائلی که اخیراً خیلی بدان تکیه می‌شود و «گادامر» هم کتابی با این عنوان نوشته است، بحث هرمنوتیک فلسفی است که می‌تواند مبدأ بسیاری از مباحث دیگر هرمنوتیک باشد. توضیحی درباره این موضوع جدید بفرمایید.

دکتر لاریجانی: البته این موضوع، فرصت و وقت بیشتری می‌طلبد تا دیدگاههای این نحله از فلاسفه روشن شود؛ اگرچه مقصد افرادی مثل گادامر این بوده است که خود پدیده فهم را بفهمند، اما ابزاری که به کار می‌گیرند و نحوه ادبیاتشان، بسیار لغزنده است. درباره فهمیدن، افرادی مثل «فرگه»، «تارسکی» و... نقدهای عمیق بسیاری دارند؛ در حالی که اصحاب مسلک هرمنوتیک با تفکراتی که در ادبیات معلق بعد از «هگل» پیچیده شد و با وجود این که آگزیستانسیالیسم نیز آن را رقیقتر کرد، دستاوردهای بسیار کم بوده است و آن جا که خواستند حرکتی به جلو کنند، آن قدر سنگلاخ در راهشان بود که قدم دیگرشان هم ناکام ماند.

اجملاً، مهمترین دستاورد هرمنوتیک فلسفی، این است که پایه‌های صدق را در عقاید ما روشن کند؛ یعنی ملاک درستی را نهایتاً باید ارائه دهد. روشهای نیل به

درستی، شاید مسأله عملی‌تری باشد که دیگر معتقدان به هرمنوتیک باید ارائه دهند، اما نفس درستی و مفهوم درستی باید دنبال شود و ریشه‌یابی گردد. حالا این مفهوم، از وجود پیدا شود؟ از زمان پیدا شود؟ یا از عالم خارج؟ جای بحث است.

هرمنوتیک فلسفی، در پی مفهوم بزرگی است؛ می‌خواهد اولاً، فهمیدن را بفهمد و ثانیاً، ریشه آن جا که فهمیدن با درستی گره می‌خورد را بیابد. این اهداف، بسیار بزرگ است و تنها اینها نیستند که به دنبال آن هستند. فلاسفه‌ای که در منطق، حکمت اولی، معرفت‌شناسی و... کار کردند نیز به دنبال این موضوع بودند، اما به نظر من، دستاورد آنها بیشتر از این افراد بوده است.

مختصر: نمونه این قضایا در کارهای عرفا و فلاسفه دیده شده است؛ یعنی فراتر از ظاهر و کشف آن واقعیهایی که مربوط به آن پدیده باشد یا درک و فهم آنها؛ مثل اخوان الصفا یا دیگران. آیامی‌توان بین اینها رابطه‌ای برقرار کرد؛ چنان که بعضی چنین ادعایی کرده‌اند؟

دکتر لاریجانی: بحثی که خیلی جالب و نزدیک به این گرایشهاست، همان اتحاد عاقل و معقول است. در اتحاد عاقل و معقول، ما به نحوی، وجود درک‌کننده را با تصویری که محصول فهم است، در یک قاموس می‌بینیم. این فهم، بخشی از سازندگی آن وجود به شمار می‌آید. این، نزدیکترین جایی است که ما در آثار «شلایر ماخر» و کسانی که طرفدار اگزیستانسیالیسم هستند، به آنها نزدیک می‌شویم. لذا می‌بینید که برخی از فلاسفه اسلامی؛ مثل شیخ الرئیس، با اتحاد عاقل و معقول، مخالف بود و از طرف دیگر، فلاسفه تحلیلی هم به شدت با چنین چیزی مخالف هستند؛ در حالی که حکمای دیگری چون ملاصدرا، با تأثرپذیری از عرفا، این را به عنوان مبحث جالبی مطرح کرده‌اند.

بله، می‌شود نوعی نزدیکی بین آنها دید. البته در باب فهمیدن و ماهیت ادراکها و در مناط صدق و کذب قضایا و در جاهایی که ما امر و نهی داریم؛ مثل خیر و شر، تحقیقات خیلی زیبایی دارند که به طور موضوعی، مندرج در مباحث اپیستمولوژیک است؛ اگرچه به سیاق هرمنوتیک دنبال نشده است.

مختصر: پیدایش این جریان در غرب، در آغاز، برای حلّ مشکل عقلانی نبودن بعضی مسائل متون دینی مسیحیت و یهودیت و مخالفت با علم و نیز بشری بودن بخش عمده این کتابها بود و خواستند جنبه بشری و غیر بشری را تفکیک کنند. ما در ایران هم می‌بینیم که این جریان از طرف بعضی مطرح می‌شود. آن جا برای رفع مشکل بود، اما ما این عقلانی نبودن را در قرآن و متون اسلامی نداریم. قرآن و دین اسلام، با علم، متعلّق نیست و جنبه بشری به آن معنی، ندارد. پس انگیزه کسانی که به این بحث در ایران دامن زدند و در بحثهای آنها هم تناقضهایی وجود دارد که دائماً تغییر موضع می‌دهند، چیست؟

دکتر لاریجانی: البته من معتقد نیستم که هرمنوتیک در غرب به این خاطر ایجاد شد که برخی از تفکرات و تناقضهای متون دینی و کتاب تورات و انجیل را برطرف کند. مسأله از این فراتر است. علت ظهور هرمنوتیک این است که فکر سکولار، عمومیت پیدا کند. سپس این سؤال مطرح شد که اگر ما می‌توانیم همه پدیده‌های طبیعی و غیر طبیعی عالم را به دید سکولار قرائت کنیم، چه شده است که نمی‌توانیم حضرت موسی و عیسی و سایر انبیا را به صورت سکولار مطرح کنیم. وقتی که این باب شروع شد، دیدند خیلی از چیزها انگیزه و معانی دیگر پیدا می‌کند؛ یعنی ببینیم ادیان الهی، قطع نظر از الهی بودن، چه معنایی دارد؟ شاید بهترین بیان را در این باره، نیچه داشته باشد. او کتابی به نام *کالبدشکافی اخلاقیات* دارد که در بخشی از داستانی به نام «مرد دیوانه» آمده است: روزی این مرد، سراسیمه وارد بازار شد و در مغازه‌ها دنبال چیزی می‌گشت و سرک می‌کشید. مردم پرسیدند که دنبال چه می‌گردی؟ گفت: دنبال خدا می‌گردم؛ خدا همراهم بود و گم شد. یکی خندید و گفت: شاید خدا خسته شده و فرار کرده است. دیگری گفت: شاید خدا پنهان شده است.

تمام این صحنه‌ها نشان می‌دهد که چگونه این فرد، خدا را گم کرد؛ یعنی این اعتقاد او متزلزل شد و دچار چالش گشت؛ یعنی صحنه، صحنه‌ای بود که هیچ کس قبول نداشت او خدا را گم کرده است و همه، او را مسخره کردند. سپس یک باره گفت: فهمیدم! خدا مُرد و ما او را کشتیم! خدا در درون ما مُرد و ما در درون خود، خدا را کشتیم!

این بهترین بیان برای داستان تفکر مذهبی در غرب است. نیچه می‌گوید: ما اگر بزغاله کسی را بکشیم یا انسانی را بکشیم، باید خسارت بدهیم و مجازات شویم، در حالی که ما خدا را کُشتیم و مشکلی هم به وجود نیامد؛ در حالی که جنایت بزرگی کرده‌ایم.

سپس می‌گوید: ما چگونه خدا را کشته‌ایم، در صورتی که خیلی ضعیف هستیم. آیا ما می‌توانیم یک دریا را سر بکشیم؟ این تعبیر، خیلی شبیه تعبیرات محی‌الدین عربی در فتوحات است.

این داستان، یکی از شاهکارهای نیچه است. او در این کتاب، وضعیت قرن ۱۸ و ۱۹ اروپا را ترسیم می‌کند. هرمنوتیک، در این شرایط متولد شد و ما نباید دنبال این باشیم که هرمنوتیک، ما را در فهم نظر شارع، یاری دهد. هرمنوتیک به دنبال این است که بعد از قتل شارع، از متن استفاده کند و معنایش را بفهمد. هرمنوتیک، دین را از اصالت، به یک جست‌وجوی کاملاً روشنفکرانه تنزل داده است. اصالت به این است که تمام هستی و سعادت ما به دنبال پیدا کردن راه خداست و این، تبدیل به یک معما شده است.

طرح این مسأله در ایران، به چند معنی است: بعضی افراد، چون در فهم دین، بسیار عوام بودند و به خود زحمت ندادند بنیه‌ای برای دین قائل شوند، با توجه به بدبینی‌ای که به کار عالمان مسلمان داشتند و غرب را هم خیلی پیچیده پنداشتند و در بعضی معارف، آنها را پیشرفته دیدند، گفتند ببینیم آنها چه می‌گویند و چه کار می‌کنند. در دهه‌های گذشته، بسیاری از روشنفکران ما، کار مستشرقان را بر کار خودی ترجیح و آنها را اصل قرار دادند؛ مثلاً برای زندگی اباذر، سلمان و... دنبال «لویی ماسینیون» و دیگرانند. اینها ما را طبیعتاً به جایی رسانده که اگر بخواهیم فقه و اصول را بفهمیم، باید دنبال «شلایر ماخر» بگردیم که کلید فهمش را به ما یاد بدهد! ای کاش ما علم اصول را یاد می‌گرفتیم و بعد، آن کلیدها را هم نگاه می‌کردیم. من هیچ اعتمادی ندارم که این راهها به ما در فهم دین، یاری رسانند. البته چون معتقدم هر چیزی که یک میلیمتر هم ما را در فهم دین کمک کند، نباید کنار گذاشت، نمی‌گویم این مطالب را جدی نگیریم و مطالعه نکنیم، اما هرمنوتیک را شاه کلید حل معما دانستن، اشتباه بزرگی است.